



## باورهای پایه و مشکلات آن

(مصاحبه قبسات با پرفسور آلوین پلنتینگا)\*

### چکیده

آلوین پلنتینگا (۱۹۳۲) [Alvin Plantinga] یکی از متفکران معاصر مغرب زمین است که در حوزه دین پژوهی بیش از ده کتاب و یک صد مقاله از او منتشر شده است. او در پی آن است که باورهای دینی را در قالب منطق و فلسفه تحلیلی عرضه کند. هم چنین او یکی از بنیان گذاران نوع خاصی از معرفت شناسی دینی یعنی «معرفت شناسی اصلاح شده» (Reformed Epistemology) است. فیلسوفان قائل به معرفت شناسی اصلاح شده در پی آنند که نشان دهند که تجربه های دینی، بنیانی استوار برای باورهای دینی فراهم می آورند و آنها را معقول و موجه می سازند. آنان معتقدند که حتی اگر ما هیچ دلیل منطقی و مستدل بر اعتقادات دینی نداشته باشیم باز آنها معقول و موجه هستند برای مثال اومعتقد است که «خدا وجود دارد» یکی از اعتقادات پایه است.

اگر این اعتقاد، واقعاً پایه باشد، که به نظر او چنین است، در آن صورت لازم نیست که دین داران برای موجه کردن اعتقادشان به وجود خداوند، برهانی اقامه کنند.

این رأی پلنتینگا، بحث ها و پرسش های فراوانی را برانگیخته است. ایشان به دعوت دانشگاه قم و مرکز گفت و گوی ادیان، سفری به ایران داشتند، مجله قبسات فرصت را غنیمت شمرده در این زمینه مصاحبه ای با ایشان ترتیب داده شده است، که از نظر محققان و دانش پژوهان می گذرد.

واژگان کلیدی: پلنتینگا، باورهای پایه، اعتقاد به خدا، معرفت شناسی اصلاح شده.

\* تاریخ مصاحبه: ۸۱/۷/۳۰

تاریخ تأیید: ۸۱/۸/۲۷

این مصاحبه توسط دکتر محمد محمدرضایی و دکتر علیرضا قائمی نیا با پرفسور آلوین پلنتینگا به انجام رسیده است.

س: شما اعتقاد به خدا را اعتقاد پایه می‌دانید؟ لطفاً جنبه‌های معرفت‌شناختی این مطلب را توضیح دهید.

ج: بسیاری از مردم معتقدند که اعتقاد به خدا فقط در صورتی بجا است که بر استدلال یا شواهد و قراین مبتنی باشد؛ مانند برهان جهان‌شناختی یا غایت‌شناختی که بعضی از آن‌ها در فلسفه اسلامی و نزد فیلسوفانی همچون ابن‌سینا و فارابی نیز مطرح بوده‌اند. این گروه را «قرینه‌گرا» می‌نامند. این‌ها معتقدند که برای اعتقاد به خدا باید قرینه داشته باشید، وگرنه عقل‌گریز (irrational) هستید.

قرینه‌گرایی در فلسفه غرب پس از نهضت اصلاح دینی (reformation) مطرح شد. در این زمان در میان کاتولیک‌ها شکافی ایجاد شد و عده‌ای همچون لوتر و کالوین که معتقد بودند کلیسا دچار فساد شده است، از آن جدا شدند و «پروتستانتیزم» پدید آمد. به دنبال نهضت اصلاح دین، عقاید متعدّد جدیدی درباره خدا، انسان، تعمید رستگاری و غیره مطرح شد. در قرن ۱۷ دکارت و لاک که می‌دیدند عقاید جدید و گوناگونی درباره این مسائل وجود دارد، به این فکر افتادند که روش را مشخص کنند تا بر اساس آن بتوان باورهای درست را تشخیص داد. آن‌ها به این نتیجه رسیدند که فقط باوری را باید درست دانست که برای آن قرینه داشته باشیم و قرینه عبارت است از قضایایی که بدیهی باشند؛ مانند:  $1 + 2 = 3$  یا قضایای مربوط به حیات روانی (mental life) خودتان؛ مانند: به نظر می‌رسد که جلو صورت من، دستم قرار دارد. (دقت کنید. نمی‌گوییم دستم جلو صورت من هست؛ بلکه می‌گوییم به نظر می‌رسد). حال، اگر این قرینه‌گرایی را بر اعتقاد به خدا تطبیق کنیم، معنایش این می‌شود که اعتقاد به خدا، عقلانی یا معقول نیست، مگر این که بر بدیهیات یا امور روانی مبتنی باشد. این، قرینه‌گرایی است.

پایه و اساس دانستن اعتقاد به خدا، یعنی نفی و انکار این قرینه‌گرایی. به عبارت دیگر، اعتقاد به خدا می‌تواند به طور کامل عقلانی و بجا باشد؛ حتی اگر هیچ برهانی برای آن نداشته باشید. نوجوان پانزده ساله می‌تواند به خدا اعتقاد داشته و این اعتقاد هم عقلانی باشد؛ اگر چه برهان جهان‌شناختی یا غایت‌شناختی یا امثال آن را هم در اختیار نداشته باشد. متدینان بالغ هم می‌توانند بدون برهان، اعتقاد بجا و عقلانی به خدا داشته باشند؛ برای مثال، من براهین اثبات وجود خدا را به نسبت قوی می‌دانم و برای آن‌ها ارزش قائلم؛ ولی اعتقاد من به خدا، از این براهین قوی‌تر است. اعتقاد من به خدا مانند اعتقاد من به

وجود انسان‌های دیگر یا اذهان دیگر است. به نظر دکارت و لاک، اعتقاد به وجود اذهان دیگر، به قرینه نیاز دارد. برای اعتقاد به این که موجودات دیگری هست که فکر می‌کنند، احساس لذت و درد دارند، فقط یک برهان است که برهان تمثیلی (analogical) خوانده می‌شود. این برهان، خیلی قوی نیست. اعتقاد ما به وجود اذهان دیگر، بسیار قوی‌تر از حاصل این برهان است.

یا برای مثال، راسل زمانی این مطلب را مطرح کرد که با استدلال فقط می‌توان اثبات کرد جهان از ۵ دقیقه پیش موجود است. با هیچ برهان مبتنی بر بدیهیات یا امور مربوط به حیات روانی نمی‌توان اثبات کرد که عمر جهان بیش از ۵ دقیقه است. من گمان می‌کنم که این سخن راسل درست است؛ ولی چنین معنا نمی‌دهد که غیر عاقلانه یا احمقانه است اگر اعتقاد داشته باشیم ایران کشوری دیرینه است و نه ۵ دقیقه، بلکه بسیار بیش از ۵ قرن سابقه داشته است.

س: منظور شما از اعتقادهای واقعاً پایه (properly basic) چیست؟ ج: پایه بودن اعتقاد یعنی این که بدون ابتننا بر قضایای دیگر پذیرفته شده باشد. واقعاً پایه یعنی افزون بر این که بر قضایای دیگر مبتنی نباشد، غیر عقلانی نیز نباشد.

س: آیا این، نوعی بنیان‌گرایی (foundationalism) است؟ آیا شما از بنیان‌گرایی دفاع می‌کنید؟

ج: بلی، به نظر من، بنیان‌گرایی اجتناب‌ناپذیر است؛ زیرا اگر هر گزاره‌ای بر گزاره‌های دیگر مبتنی باشد و در نهایت به جایی ختم نشود که مبنی و پایه باشد، تسلسل می‌شود.

س: آیا بنیان‌گرایی شما خطاپذیر (fallibilist) است؟ ج: بلی، زیرا امکان خطا وجود دارد؛ حتی درباره آن چه که به نحو پایه اعتقاد دارید. تا آن جا که من می‌فهمم، حتی درباره باورهای پایه مانند اعتقاد به خدا نیز ما فراتر از شک نیستیم و تضمینی (guarantee) وجود ندارد.

س: آیا ممکن است اعتقاد به خدا، هم پایه باشد و هم در عین حال بتوان آن را با استدلال مانند برهان جهان‌شناختی یا وجود‌شناختی یا غایت‌شناختی اثبات کرد؟

ج: پایه بودن اعتقاد به خدا، یعنی شما می‌توانید به نحو عاقلانه‌ای آن را باور داشته باشید؛ اگر چه برهان استدلالی برای آن نداشته باشید. این منحنی بدین معنا نیست که استدلال، کارگر نیست. ممکن است استدلال‌ها کارگر و مؤثر باشند. ممکن است براهین، خیلی هم قوی

باشند؛ پس مقصود این نیست که نمی‌توان وجود خدا را اثبات کرد؛ بلکه ما می‌گوییم نیازی به استدلال و برهان نیست. من شخصاً معتقدم که براهین اقامه شده برای اثبات وجود خدا، دارای ارزش و قوت هستند؛ ولی بر خلاف براهین ریاضی به حدّ برهان و اثبات الزام‌آور نمی‌رسند.

س: ما الهام از قرآن، اعتقاد به خدا را فطری می‌دانیم؛ البته نه فطری به معنایی که دکارت قائل بود. به نظر می‌رسد که این فطری بودن با پایه بودن، آن گونه که شما قائل هستید، تفاوت دارد. شما در پاسخ به اشخاصی که به خدا اعتقاد ندارند و صرفاً می‌گویند: ما چنین اعتقاد پایه‌ای نداریم، چه می‌گویید؟ ج: من گمان می‌کنم کسانی که به خدا اعتقاد ندارند، برایشان فرقی نمی‌کند که ما اعتقاد به خدا را پایه یا مبتنی بر استدلال بدانیم. در هر صورت، آن‌ها اعتقاد به خدا را نمی‌پذیرند. همان طور که گفتم، ما می‌توانیم استدلال‌های خوبی ارائه دهیم؛ ولی چون به حدّ برهان و اثبات الزام‌آور نمی‌رسد، غیر مؤمنی که بر عدم ایمان به خدا مصمم باشد، باز هم می‌تواند در مقدمات استدلال یا در برخی مراحل استدلال خدشه کند یا اصلاً بگوید برای من، این استدلال‌ها مهم نیست. من از این استدلال‌ها خوشم نمی‌آید؛ بنابراین من گمان می‌کنم، در این مسأله، فرقی میان این که اعتقاد به خدا را پایه یا مبتنی بر استدلال بدانیم، وجود ندارد. افزون بر این، همان طور که پیش‌تر گفتم، به هر حال برهانی وجود ندارد. اگر برهان قطعی وجود می‌داشت، می‌شد آن را برای غیر مؤمنان به کار برد و اشکالی هم نداشت؛ چون من گفتم: ما نیازی به برهان نداریم نه این که نباید برهان داشته باشیم.

س: ما مسلمان‌ها معتقدیم که اعتقاد به خدا فطری است و در چگونگی آفرینش ما انسان‌ها، معرفت و گرایش به خدا تعبیه شده است. لازمه این سخن نیز این است که افراد خوب، به خدا اعتقاد می‌یابند. به نظر شما، چگونه می‌توان میان این سخن و باورهای پایه مقایسه کرد؟

ج: نظریه من با آن چه شما مطرح کردید، به‌طور کامل سازگار است. من می‌گویم شما به نحو کاملاً عقلانی می‌توانید بدون برهان و استدلال به خدا اعتقاد داشته باشید؛ همان طور که می‌توانید به نحو کاملاً عقلانی وجود انسان‌های دیگر یا به نحو کاملاً عقلانی وجود میز و صندلی در مقابل خود را باور داشته باشید بدون این که

برهان و استدلال قاطعی برای آن در اختیارتان باشد. دلیل آن نیز این است که خداوند ما را مطابق با صورت (image) خود آفریده است. ما نیز همچون خدا می‌توانیم معرفت داشته باشیم. اگر قوای ادراکی ما درست کار کنند، یعنی به گونه‌ای که خدا طرّاحی کرده است، می‌توانیم باورهای عقلانی (rational)، معقول (reasonable)، و تضمین شده (warranted) داشته باشیم. اعتقاد به خدا نیز فطری است؛ یعنی خدا ما را به گونه‌ای آفریده که میل و گرایش فطری به این داریم دست او را در جهان اطراف خود ببینیم؛ حضور او را احساس کنیم و بدانیم که او هست؛ به همین دلیل وقتی ما بدون استفاده از برهان و استدلال، به خدا ایمان می‌آوریم، باز هم عقلانی است.

من گمان می‌کنم که افراد ملحد (atheist) نیز کسانی مانند بوتراند راسل یا برخی فیلسوفان دیگر وجود دارند که معتقدند دلیلی برای اعتقاد به خدا ندارند؛ بدین سبب به خدا ایمان نمی‌آورند؛ البته من معتقدم که این‌ها دچار اشتباه بزرگی شده‌اند؛ ولی به هر حال، این‌ها وجود دارند و وقتی می‌گویند: ما به خدا اعتقاد نداریم، باید بپذیریم که اعتقاد ندارند.

س: نظر شما درباره واقع‌گرایی انتقادی (critical realism) که برخی متکلمان و فیلسوفان در مسیحیت مطرح کرده‌اند، چیست؟ ج: من نمی‌دانم واقع‌گرایی انتقادی چیست.

س: مقصود رأی کسانی همچون باربور و پیکاک است. ج: من با پیکاک، هم عقیده نیستم. به نظر من او خیلی در الاهیات، لیبرال است. او گمان می‌کند که در حقیقت، علم به ما چگونگی وجود چیزها را بیان می‌کند و دین همیشه باید خود را با علم هماهنگ کند و پذیرای آن باشد. اگر علم امروز چیزی بگوید، شما باید به آن اعتقاد داشته باشید و اگر فردا چیز دیگری گفت، باید آن را باور کنید. اگر در روز سوم همان چیز اولی را گفت، باید به آن اعتقاد داشته باشید. دین هیچ قوت معرفت شناختی ندارد. این عقیده پیکاک است و من به هیچ وجه با او موافق نیستم.

س: نظر شما درباره رابطه علم و دین چیست؟ آیا شما دین را معرفتی درباره جهان می‌دانید که می‌تواند با علم هماهنگ باشد؟ ج: آیا شما در سخنرانی دیروز حاضر بودید؟ آن سخنرانی درباره همین موضوع بود. آن سخنرانی ضبط شده است و احتمالاً می‌توانیم از این پرسش بگذریم.

س: آیا میان باور پایه دانستن عقیده به خدا و اثبات وجود خدا از راه تجربه‌های دینی (religious experience) تفاوتی وجود دارد؟  
 ج: من گمان می‌کنم تفاوت ظریف، ولی بزرگی وجود دارد. هنگامی که از راه تجربه دینی، وجود خدا اثبات می‌شود، شما استدلال می‌کنید و می‌گویید: من به وجود خدا اعتقاد دارم؛ زیرا ...؛ پس در این جا، نوعی استدلال وجود دارد که برای مثال مردم چنین تجربه‌هایی از وجود خدا دارند و بهترین تبیین این تجربه‌ها آن است که خدا را موجود بدانیم؛ اما نظریه من که اعتقاد به خدا را پایه می‌داند، چنین معنا می‌دهد که به چنین استدلال‌هایی نیاز نیست.

س: من تصور می‌کنم که نظریه شما با استدلال از راه تجربه دین تفاوت نمی‌کند؛ زیرا ما دو نوع تجربه داریم: تجربه بیرونی و تجربه درونی. اگر ما تجربه درونی را در نظر بگیریم و بگوییم که من خدا را نه با چشم، بلکه با قلب و دل تجربه می‌کنم و می‌بینم، در این صورت، اعتقاد به خدا بر تجربه دینی مبتنی می‌شود.

ج: من نیز معتقدم که خدا را می‌توان با دل دید؛ ولی در عین حال باور پایه دانستن عقیده به خدا با استدلال از راه تجربه دینی تفاوت می‌کند. ممکن است شما بگویید: من درون خود، خدا را احساس می‌کنم و بهترین تبیین آن این است که خدا وجود دارد. این یک نوع استدلال است؛ اما آن چه من می‌گویم، این است که اعتقاد به خدا می‌تواند بی واسطه (immediate) و مستقیم باشد؛ مثل این که خدا را باور دارم به سبب این که او را می‌بینم و احساس می‌کنم، نه این که دیدن و احساس را مقدمه استدلال قرار دهیم.

س: اگر ما اعتقاد به خدا را پایه و اساس بدانیم، کدام صفت یا صفات خدا را می‌توان از این راه به دست آورد. پیروان ادیان مختلف ممکن است صفات گوناگونی را اعتقاد داشته باشند؛ برای مثال، مسلمان‌ها خدا را یکی می‌دانند؛ ولی مسیحیان به تثلیث قائل هستند. کدام یک را باید پذیرفت؟ آیا این مسأله به بحث کثرت‌گرایی (pluralism) دین ملحق می‌شود؟ البته ما می‌دانیم که شما کثرت‌گرایی را نمی‌پذیرید و حصرگرا (exclusivist) هستید.

ج: بله، من کثرت‌گرایی را نمی‌پذیرم و معتقدم که یک دین حقیقی و درست (one Religion as right) وجود دارد. من گمان می‌کنم تا آن جا که به باور پایه و اساسی داشتن به خدا مربوط می‌شود، میان ادیان توحیدی یا ابراهیمی یعنی اسلام، مسیحیت و یهودیت تفاوتی وجود ندارد.

اختلافات، به باورهای بعدی مربوط هستند که به گونه‌ای دیگر تحصیل می‌شوند. ما باورهای بعدی را از طریق وحی و کشف (revelation) به دست می‌آوریم؛ به طور مثال اگر مسیحیان به تثلیث قائل هستند و علت این که خدا ساختار سه‌گانه‌ای دارد، این است که خدا خود را این گونه به ما نشان داده و در کتاب مقدس چنین آمده است. مسلمان‌ها نیز عقیده دیگری، بر اساس وحی به پیامبران دارند؛ آن گونه که آن‌ها معتقدند؛ بنابراین، من معتقدم که برای عقاید مسیحیت، دو منبع وجود دارد: یکی گرایش فطری برای اعتقاد به خدا و برخی از صفات او، و دیگری وحی و کشف اختلاف ادیان توحیدی که به دومی باز می‌گردد.

درباره کثرت‌گرایی، باید توجه داشت که معانی گوناگونی دارد. کثرت‌گرایی ممکن است به این معنا باشد که عملاً در خارج، ادیان مختلفی وجود دارند. این نوع کثرت‌گرایی درست است. کثرت‌گرایی می‌تواند به این معنا باشد که پیروان ادیان گوناگون مانند مسلمانان، مسیحیان، هندوها و غیره باید به یکدیگر احترام بگذارند و در پی اشتراکات باشند و درباره مسائل اختلافی جنگ و ستیز نکنند. من کثرت‌گرایی به این معنا را نیز قبول دارم؛ اما گاهی منظور از کثرت‌گرایی این است که تمام ادیان به طور یکسان صحیح باشند. به نظر من این نوع کثرت‌گرایی خطا است. ما نمی‌توانیم همه ادیان را به طور یکسانی صحیح و حقیقی (equally true) بدانیم؛ زیرا ادیان با یکدیگر ناسازگاری‌هایی دارند. اگر دینی به گزاره (p)، و دین دیگر به نفی آن (Np) قائل است نمی‌توان هر دو را درست دانست. این یک مطلب ساده منطقی است.

کثرت‌گرایی را می‌توان به این معنا نیز گرفت که خطا یا گزاف یا غیر عقلانی خواهد بود اگر یک دین را بپذیریم و به آن ایمان بیاوریم با این که می‌دانیم ادیان دیگری نیز وجود دارند. من این کثرت‌گرایی را نیز نمی‌پذیرم و گمان می‌کنم کاملاً عقلانی است که مسلمان‌ها اسلام، و مسیحیان، مسیحیت را باور داشته باشند. لازم نیست که همه یک دین را بپذیرند. اگر قرار بود همه یک چیز را بپذیرند، باید مشترکات میان ادیان را بپذیرند که در این صورت، خیلی محدود می‌شد؛ به طور مثال، برخی متکلمان مسیحی لیبرال، اصلاً وجود شخص در جایگاه خدا را نمی‌پذیرند و خدا را فقط به صورت ایده (idea) می‌پذیرند و می‌گویند: این ایده خوب است؛ چون برای زندگی اجتماعی ما فایده دارد. اگر بگوییم که باید همه، آن چیزی را اعتقاد داشته باشند که مشترک است، همه ما باید این عقیده لیبرال‌ها را

بپذیریم؛ زیرا این قدر مشترک است. به عبارت دیگر، اگر مشترکات را فقط بپذیریم، آن‌ها که عقیده حذاقلی دارند، همیشه پیروز می‌شوند؛ پس، کثرت‌گرایی، مطابق برخی معانی، درست، و مطابق برخی معانی، خطا است.

س: درباره رستگاری چگونه؟

ج: بله، این نیز نوع دیگری از کثرت‌گرایی است. ما ممکن است بگوییم که مسیحیت یگانه دین حقیقی و درست نیست؛ ولی در عین حال بگوییم که مسیح، مایه نجات و رستگاری پیروان برخی ادیان دیگر نیز می‌شود. در کتاب مقدس در کتاب عبریان (Hebrews) از پدران و قهرمانان ایمان همچون ابراهیم، نوح و یعقوب سخنی به میان آمده است که آن‌ها این یا آن کار را کردند؛ زیرا ایمان داشتند؛ برای مثال، نوح، کشتی خود را ساخت با این که او را استهزا می‌کردند. خوب مسلم است که این اشخاص مسیح را نمی‌شناختند و بسیار پیش از او می‌زیستند. این، نوع دیگری از کثرت‌گرایی است که من می‌پذیرم.

س: آیا هیچ ملاکی برای تعیین دین درست و حقیقی وجود دارد؟

ج: من گمان نمی‌کنم هیچ ملاکی وجود داشته باشد که بتواند همه را قانع کند؛ البته می‌توان گفت که برای مثال، هر چه با متون مقدس مطابقت کند، درست است؛ اما ممکن است کسی کتاب مقدس را قبول نداشته باشد؛ حتی گاهی در تعیین معنای متن نیز ممکن است، احتمالات گوناگون وجود داشته باشد و بسیار دشوار باشد که مقصود را فهمید؛ بدین سبب شاید نتوان همه را قانع کرد. وضعیت انسانی ما به گونه‌ای است که در معرض خطا هستیم. ما همیشه نمی‌توانیم علم داشته باشیم یا مطمئن باشیم که درست می‌فهمیم.

س: من گمان می‌کنم که پایه دانستن نظریه شما یعنی اعتقاد به خدا به تناقض منتهی می‌شود؛ زیرا شما خدا را سه می‌دانید و ما مسلمان‌ها خدا را یکی می‌دانیم؛ با این حال، شما مسیحیت و اسلام هر دو را درست می‌دانید؟

ج: من معتقد نیستم که همه ادیان درست هستند. من مسیحیت را درست می‌دانم؛ ولی اسلام را درست نمی‌دانم؛ چون میان مسیحیت و اسلام ناسازگاری‌هایی وجود دارد. آن چه شما ذکر کردید، مطمئناً مهم‌ترین اختلاف میان اسلام و مسیحیت است. مطابق مسیحیت، عیسی، همین انسانی که به نظر مسلمان‌ها پیامبر است، خودش الهی است و شخص سوم تثلیث است. این نکته‌ای است که مسلمان‌ها و مسیحیان با یکدیگر اختلاف نظر دارند؛ پس من گمان نمی‌کنم که همه ادیان درست باشند یا اسلام درست باشد؛ اما در عین حال گمان می‌کنم این که اسلام می‌گوید: شخصی در جایگاه خدای خالق جهان وجود دارد که خیر محض است و ما باید او را دوست بداریم و بندگی او را به جا آوریم، به طور کامل درست، و میان مسیحیت و اسلام مشترک است.

س: آیا این که اعتقاد به خدا را پایه می‌دانید، منظورتان خدا بدون صفات است یا با صفات؟

ج: منظور بدون صفات نیست؛ زیرا هیچ چیزی بدون صفات نمی‌تواند وجود داشته باشد. اعتقاد پایه به خدا داشتن، یعنی اعتقاد داشته باشیم شخصی قادر، عالم و خیر محض وجود دارد که جهان را آفریده است. این چیزی است که مسیحیان، مسلمانان، یهودیان و حتی هندوها نیز قبول دارند؛ پس من تثلیث خدا را پایه نمی‌دانم. تثلیث از وحی



فهمیده می‌شود، نه از این ادراک فطری خدا که شما درباره آن صحبت می‌کردید.

س: فرق میان نظریه شما و ایمان‌گرایی (فیدئیسیم) چیست؟  
ج: ایمان‌گرایی آن طور که من می‌فهمم، دو نوع است: قوی و ضعیف. ایمان‌گرایی ضعیف، معتقد است: چیزهایی وجود دارد که ما با عقل تنها نمی‌توانیم به آن‌ها پی ببریم و باید از راه ایمان به آن‌ها برسیم. به نظر من این درست است و تمام متفکران بزرگ مسیحی مانند اگوستین و توماس آن را قبول دارند. من گمان می‌کنم متفکران مسلمان نیز باید این گونه باشند.

ایمان‌گرایی قوی، یعنی این که تعارض میان عقل و ایمان وجود دارد. عقل و ایمان دو چیز مختلف می‌گویند و شما باید در این تعارض‌ها، جانب ایمان را بگیرید. به گمان من، چنین تعارض‌هایی وجود ندارد. اگر هم در ظاهر تعارضی وجود داشته باشد، این طور نیست که همیشه عقل را باید کنار گذاشت. گاهی باید آن چه را که گمان می‌کنیم از دین است، بازنگری کنیم. شاید واقعاً خدا چنین نگفته باشد. شاید در قرن ۱۶ و ۱۷ کسانی بودند که مطابق عهد جدید، زمین را مسطح یا مرکز جهان، و آن را بخشی از ایمان می‌دانستند؛ در حالی که این جزو دین نبوده و کتاب مقدس، منظورش چنین چیزی نبوده است وقتی که می‌گوید: باد از چهار گوشه زمین می‌آید؛ پس من به این معنا ایمان‌گرا نیستم.

این که ممکن است برای من در وضعیتی، نوعی اعتقاد عقلایی و در وضع دیگری، نوع دیگری از اعتقاد عقلایی باشد، درست است و گمان می‌کنم که کسی از این مقدار نسبت‌گرایی ابایی نداشته باشد. آن چه من نمی‌پذیرم و بی معنا می‌دانم، این است که کسی بگوید در وضع خاصی، یک اعتقاد می‌تواند برای من درست باشد و در همان حال برای شما درست نباشد؛ یعنی نسبت‌گرایی در حقیقت و صدق (truth). اصل نسبت‌گرایی این است و به نظر من درست نیست.

س: به نظر شما از کتاب‌های مقدس می‌توان قرائت‌های مختلف داشت؟ آیا درباره دین می‌توان باورهای پایه مختلف داشت؟  
ج: گمان می‌کنم که باورهای پایه مختلف می‌توانند عقلایی باشند؛ ولی همه درست نیستند. قرائت‌ها نیز اگر با یکدیگر ناسازگار باشند نمی‌توانند همه درست باشند و این ضرورت منطقی است. دو قرائت فقط در صورتی می‌توانند درست باشند که با یکدیگر سازگار باشند؛ البته

باید توجه داشت که اعتقاد پایه و اساس داشتن به خدا و آن چه از کتاب مقدس می‌فهمیم، دو چیز مختلف است، و در نهایت به یک جا ختم می‌شود.

س: توماس آکوئیناس معتقد است که اعتقادهای مسیحی با عقل اثبات می‌شوند؛ ولی کی‌یر کگور اعتقاد دارد با ایمان اثبات می‌شوند. نظر شما چیست؟

ج: من گمان می‌کنم که شما درباره توماس آکوئیناس به طور کامل درست نمی‌گویید. او معتقد نبود که تمام عقاید مسیحی را می‌توان با عقل اثبات کرد. او معتقد بود که فقط وجود خدا را با عقل می‌توان به اثبات رساند. او معتقد نبود که تثلیث یا کناره یا تجسم خدا به صورت عیسی (incarnation) را می‌توان با عقل اثبات کرد.

س: او معتقد بود که اعتقادهای مسیحی را می‌توان با عقل اثبات کرد؛ ولی این‌ها را استثنائاتی می‌دانست؟

ج: او معتقد بود که وجود خدا را با عقل می‌توان اثبات کرد؛ ولی معتقد نبود که وجود خدا را باید بر اساس استدلال پذیرفت. آکوئیناس می‌گفت: اگر خدا خود را به ما نشان نداده بود، فقط گروه محدودی از انسان‌ها یعنی فیلسوفان می‌توانستند به وجود خدا پی ببرند و این نیازمند زمانی طولانی بود تا فلسفه بیاموزند؛ سپس بتوانند وجود خدا را اثبات کنند؛ البته خطاهای بسیاری نیز صورت می‌گرفت؛ پس او معتقد بود که می‌توان وجود خدا را اثبات کرد؛ ولی قائل نبود برای این که اعتقاد شما به خدا، عقلانی یا معقول یا تضمین شده باشد، باید بر برهان و استدلال مبتنی باشد.

یگانه تفاوت میان آکوئیناس و کی‌یر کگور در این بود که آیا می‌توان برهانی برای اثبات وجود خدا داشت یا خیر. کی‌یر کگور معتقد بود که برهان و اثبات قطعی الزام‌آور برای وجود خدا در اختیار نداریم؛ ولی آکوئیناس معتقد به وجود چنین برهانی بود. من گمان می‌کنم حق با کی‌یر کگور بود؛ البته من تا حدی با آکوئیناس موافقم؛ زیرا معتقدم که برهین اثبات وجود خدا، به ویژه برهین مبتنی بر احتمالات، دارای ارزش و قوت هستند؛ ولی نه در حد برهان و اثبات قطعی.

س: آیا شما آکوئیناس را دوست دارید یا کی‌یر کگور؟  
ج: من هر دو را دوست دارم.

س: آیا در حدّ هم آنها را دوست دارید یا یکی را ترجیح می‌دهید؟  
 ج: من معنویت توماس آکوئیناس را دوست دارم. او مردی بسیار مقدّس و دارای عقل (intellect) فراوان و بسیار قوی بود. او کتاب‌های فراوانی را از خود به جای گذاشت. در کتاب جامع الاهیّات، صدها فقره وجود دارد؛ ولی هر فقره آن، فشرده کلمی گمان و مطلب عقلانی است. او مردی بود که هم قوّت عقلانی فراوانی و هم تقوا و پارسایی شگفت‌انگیز داشت. من به همین دلیل او را خیلی دوست دارم.

من کمی یوگور را نیز خیلی دوست دارم؛ زیرا او در زمان بسیار متفاوتی فعالیت می‌کرد که تفکّر هگل غالب بود. او فلسفه هگلی را تمسخر کرد و آن را نابخردانه دانست و داستان‌ها و لطیفه‌های فراوانی درباره هگل گفت. من گمان می‌کنم فلسفه هگلی دارای اشکالات بسیاری است که کمی یوگور آنها را خوب نشان می‌دهد.

س: توماس خود بیان می‌کرد که مطالب بسیاری را از ابن‌سینا، فیلسوف بزرگ مسلمانان گرفته است. نظر شما چیست؟

ج: به طور مسلم ارسطو از طریق آثار فلسفه‌های عربی و فارسی و مشروح افرادی همچون ابن سینا به غرب رسید.

من متأسفانه درباره فلسفه اسلامی اطلاع فراوانی ندارم و دوست دارم یاد بگیرم؛ ولی همین قدر می‌دانم که وقتی فلسفه در غرب چندان بسط و تکامل نیافته بود، در عالم اسلام بسط و تحوّل یافته بود و از طریق فیلسوفان مسلمان بود که ارسطو به غرب معرفی شد؛ بدین سبب من از فیلسوفان مسلمان سپاسگزارم.

س: لطفاً توضیح دهید که نقش عقل در دین را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا عقل در اثبات اصل دین لازم است یا فقط از آن برای تبیین محتوای متون مقدّس می‌توان استفاده کرد؟

ج: این سؤال، خیلی کلی است؛ مانند این که بپرسیم نظر شما درباره ایران چیست؟ دامنه این سؤال خیلی گسترده است. اجمالاً من معتقدم که دین را فقط بر اساس عقل لازم نیست پذیرفت. من گمان می‌کنم ایمان و عقل هر دو یا معرفت فطری از خدا و عقل هر دو می‌توانند نقش داشته باشند. دین فراتر از عقل می‌رود و به عقل محدود نمی‌شود؛ البته عقل خیلی مهمّ است. اگر بخواهیم خدا را بشناسیم، باید از عقل استفاده کنیم. این خیلی احمقانه است که بخواهیم عقل را کنار بگذاریم.

س: لطفاً بیان کنید آیا باورهای مذهبی می‌توانند در علوم تجربی همچون فیزیک و شیمی یا در ارائه فرضیه‌های علمی مؤثر باشند؟

ج: گمان نمی‌کنم که اعتقاد دینی بتواند نقش فراوانی در فیزیک یا شیمی ایفا کند. ممکن است در فیزیک، نقشی برای باور دینی تصوّر کرد. بدین ترتیب که گروهی از فیزیکدان‌ها برای فرار از پذیرش وجود خدا، قائل شده‌اند که جهان‌های گوناگونی وجود دارد و ما فقط در یکی از این جهان‌ها اتفاق افتاده است که زندگی می‌کنیم و قوانین فیزیکی این جهان که مطابق با آن حیات امکان‌پذیر شده، فقط به این جهان مربوط است. بدین ترتیب این‌ها خواسته‌اند از برهان تنظیم دقیق (fine tuning) برای اثبات وجود خدا طفره بروند. مطابق این برهان، همه چیز در این جهان مانند جاذبه، قدرت لازم برای نگه‌داشتن هسته‌ها و غیره آن‌قدر دقیقند که اگر یک ذره تفاوت می‌کردند، حیات ممکن نمی‌بود؛ پس می‌توان گفت که اعتقاد به خدا، به نوعی در فیزیک مؤثر است؛ اما غالباً در فیزیک و شیمی نقشی ندارد. اعتقاد دین در زیست‌شناسی نیز می‌تواند نوعی نقش داشته باشد؛ برای مثال، در نظریه تکامل، بخشی از استدلال به گونه‌ای است که از دیدگاه طبیعت



گرایانه محتمل تر است تا از دیدگاه خدا اعتقادانه.

در علوم انسانی مانند روان‌شناسی و جامعه‌شناسی گمان می‌کنم تفاوت بسیاری وجود دارد که آیا شما با دیدگاه خدا باورانه به آن‌ها می‌نگرید یا با دیدگاه مادی و طبیعت‌گرایانه؛ پس نقش دین در علوم تجربی با گذار از فیزیک و شیمی به علوم انسانی یا به عبارت دیگر حرکت از سوی جسم به انسان، بیش تر می‌شود.

س: سؤال آخر بنده این است که شما در جایگاه فیلسوف یا متکلم بزرگ مسیحی، آیا متون دینی اسلام را مطالعه می‌کنید؟  
ج: خیر.

س: اما شما باید این کار را انجام بدهید. شاید در آن جا مطالبی درست وجود داشته باشد؟

ج: بله. اما من فیلسوف یا متکلم بزرگی نیستم. من یک فرد کوچک هستم و حتی از همه بخش‌های فلسفه غرب هم خیلی اطلاع ندارم؛ البته سفر من به ایران تا حدی برای این بوده است که با اسلام آشنا شوم. من درباره ادیان غیر از مسیحیت آگاهی چندانی ندارم و شاید این نادرست باشد. احتمالاً من قرآن یا حداقل بخش‌هایی از آن را خواهم خواند. چون قرآن کتاب حجیمی است، ممکن است همه آن را نتوانم بخوانم؛ ولی حتماً بخشی از آن را خواهم خواند.

س: هرمنوتیک، بخش مهمی از معرفت است. به نظر می‌رسد که بعد از گادامر، هرمنوتیک، ضد بنیان‌گرایی (anti-foundationalism) شده است.

ج: گمان نمی‌کنم گادامر به آن معنا که من تصور می‌کنم ضد بنیان‌گرایی باشد؛ البته من خیلی درباره گادامر و هایدگر اطلاع ندارم. بنیان‌گرایی از نظر من یعنی این که مردم باورهایی دارند که بر شواهد ناشی از باورهای دیگر مبتنی نیستند. اگر گادامر بخواهد این را انکار کند، یعنی باید به تسلسل قائل شود و این واضح‌البطالان است.

س: آیا انسجام‌گرایی (coherentism) با بنیان‌گرایی منافاتی ندارد؟  
ج: انسجام‌گرایی با بنیان‌گرایی منافاتی ندارد. درست است که برخی این دو را در عرض هم قرار می‌دهند؛ ولی واقعیت این‌گونه نیست. من گمان می‌کنم انسجام‌گرایی، نوعی از بنیان‌گرایی است. انسجام‌گرایی این نیست که شما اعتقاد A را بر اساس B و B را بر اساس C و در نهایت، اعتقاد اخیر را بر اساس A اعتقاد داشته باشید. این دور می‌شود. انسجام

گرایی یعنی یک اعتقاد بدون اثبات یا استدلال، به طور کامل قابل قبول است اگر با بقیه باورهای شما سازگار باشد.

س: آیا در مسیحیت، خدا فقط از طریق عیسی به ما نشان داده شده است یا همچون ادیان دیگر، به نوعی ارتباط (communication) و انتقال پیام در قالب کلام نیز اعتقاد وجود دارد؟

ج: دیدگاه کلاسیک و تاریخی مسیحیت این نیست که خدا فقط در شخص عیسی خود را نشان داده است. کل کتاب مقدس یا مثلاً آن چه پولس قدیس می‌گوید نیز جزو وحی الاهی است. این دیدگاه لیبرال است که وحی را فقط باید در شخص مسیح دید.

س: نظر شما درباره نقد هایدگر از مدرنیته چیست؟

ج: این هم پرسشی بسیار کلی است. من بخش‌هایی از مدرنیته را دوست دارم و بخش‌هایی را اصلاً دوست ندارم. من از مدرنیته، تأکید بر بردباری مذهبی و تحمل عقاید دیگران و جنگ نکردن بر سر اختلافات دینی را دوست دارم؛ اما آن بخش از مدرنیته را که سکولاریسم است و در عصر جدید با افرادی مانند دکارت، زمینه آن فراهم شده، نمی‌پذیرم. درباره خود هایدگر، گمان نمی‌کنم شخص بسیار برجسته‌ای بوده باشد. یکی از ویژگی‌های مدرنیته، خود مختاری (autonomy) انسان بود. هایدگر نیز در جایی می‌گوید: من شرمندهم در جهانی زندگی می‌کنم که خودم آن را نیافریده‌ام. من گمان می‌کنم این سخن، خیلی سست است؛ بچه‌گانه و حتی احمقانه است که چنین تصور کنیم. هایدگر اگر کاتولیک باقی می‌ماند و به کشیش بودن خود ادامه می‌داد، خیلی مفیدتر می‌بود. هم برای شخص خودش بهتر می‌بود و هم مردم را در غرب گمراه نمی‌کرد.

س: در پایان از شما برای این مصاحبه تشکر می‌کنیم و امیدواریم شما را دوباره در ایران دیدار کنیم.

ج: من پیرمرد هستم و سفر برایم مشکل است؛ ولی شما را خیلی دوست دارم و امیدوارم که باز هم شما را ببینم.